

به همین سبب کشمکش و ستیزه در گرفت .

آشوب بدین گونه آغاز شد: پاپ در کار ساختن کلیسای بزرگی بد نام پطرس پاك در رُم بود . این بنا در جای کلیسای کهنی که قسطنطین بر آورده بود ، ساخته می شد . کلیسای کهنه را در آن نقطه که گمان می رفت پطرس پاك را به صلیب کشیده باشند ، ساخته بودند . پاپ می خواست که این کلیسا بزرگترین و عالیترین کلیسای جهان باشد ، زیرا مسیح گفته بود : «تو تخته سنگی [پطرس در لاتینی به معنی تخته سنگ است] و من کلیسای خود را بر این تخته سنگ خواهم ساخت ...»

ازین رو کلیسای پطرس پاك می بایست بزرگترین پرستشگاه دین مسیح گردد . میکل آنژ و رافائل هر دو در طرح این کلیسا کار کرده بودند . برای به دست آوردن مرمر و سنگ و دیگر مصالح ، پاپ همان کاری را که دیگران پیش از وی کرده بودند ، کرد ؛ یعنی بناهای دیگر رُم را ویران ساخت و فروریخت و سنگهایش را در کلیسای تازه به کار برد . اما گذشته از همه اینها ، پاپ را برای ساختن چنین کلیسای با شکوه به پولی هنگفت نیاز بود . پس به گردآوری آن از مردمان پرداخت . درین زمان ، مردی به نام مارتین لوتر<sup>۱</sup> در آلمان می زیست که کشیش و معلم علوم دینی در یکی از دانشگاهها بود . مارتین لوتر اندیشید که نه تنها این کار بلکه بسیار چیزهای دیگر در مذهب کاتولیک درست نیست . وی سیاههای از نود و پنج مورد در مذهب کاتولیک که آنها را نادرست می پنداشت ، فراهم آورد و بر در کلیسای شهری که در آن می زیست آویخت ، و در موعظه های خود مردمان را از انجام دادن آنها منع کرد . پاپ فرمائی برای او فرستاد ، اما لوتر آتش بزرگی بر افروخت و فرمان را پیش چشم همه در آتش سوخت .

بسیاری جانب لوتر را گرفتند و دیری نگذشت که گروه بزرگی از مردمان کلیسای کاتولیک را رها کردند و دیگر از آن فرمان بردند .

پاپ از پادشاه اسپانی در نزاع با لوتریاری خواست . سبب اینکه پاپ پادشاه اسپانی را به یاری خواند ، این بود: پادشاه اسپانی ، شارل پنجم ، نوۀ فردیناند و ایزابلا بود که کلمبوس را در سفر دریایی او یاری کرده بودند . وی نه تنها کاتولیکی دیندار بلکه نیرومندترین فرمانروای اروپا بود . کاشفان اسپانیولی بخشهای مختلف امریکا را کشف کرده بودند و شارل مالک قسمت بزرگی از دنیای تازه گشته بود . وی تنها امپراطور مستعمرم های اسپانی در امریکا نبود ، بر اطیش و آلمان نیز فرمانروایی داشت . ازین رو ، طبیعی بود که پاپ به راستی بایست دست به دامان او بزند .

شارل فرمان داد که لوتر برای محاکمه به شهری که ورمس خوانده می شد ، بیاید و وی را زینهار داد که هیچ گونه آسیبی بدون خواهد رساند . لوتر بدورمس رفت . شارل بدو فرمان داد که از گفته های خویش توبه کند . لوتر زیر بار نرفت . برخی از نجبای شارل گفتند که باید لوتر را زند محرزنده سوزاند . اما شارل به موجب پیمان وی را اجازه بازگشت داد ، و او را برای عقیدهای که داشت ، تنبیه نکرد . اما دوستان لوتر بیم آن داشتند که کاتولیکهای دیگر او را آزار رسانند و می دانستند که لوتر بر جان خویش ترسان نیست . پس خودشان او را در جایی امن نگاه داشتند و بیش از یک سال در به روی وی بستند تا کسی نتواند گزند بدو برساند . لوتر در مأمّن کتاب مقدس را به آلمانی ترجمه کرد . این ، نخستین بار بود که کتاب مقدس به زبان آلمانی نوشته شد .

مردمانی که به کارهای پاپ اعتراض کرده بودند ، پروتستان خوانده .

شدند و امروز نیز مسیحیانی را که از کلیسای روم فرمانبرداری نمی کنند ، به همین نام می خوانند . این زمان را از آن رو که در شیوه پرستش کاتولیک ، دیگر کونیتهایی پدید آمده و مذهب کهن اصلاح گشته بود ، دوره «اصلاح مذهبی»<sup>۱</sup> خوانده اند .

امروز ممکن است مسیحی کاتولیک باشد ، اما بهترین دوست او کاتولیک نباشد . این نکته در دوستی آنان هیچ گونه اثری ندارد . اما در آن زمان ، کاتولیکها دشمن خونین پروتستانها بودند . هر فرقه می پنداشت که بر حق و رستگار تنها اوست ، و آن دیگری بر باطل و گمراه است . دو گروه چنان دیوانهوار و از روی خشم با هم پیکار می کردند که گفتمی یکدیگر را تبهکار و دیو می دانستند . دوستان و خویشان یکدیگر را بر سر اختلاف عقیده می کشتند و همه هم خود را مسیحی می شمردند .

شارل از کشمکش و ستیزه های مذهبی و دشواریهای دیگری که در امپراطوری پهنآور او بود ، سخت به ستوه آمد و آشفته خاطر گشت . از امپراطور بودن و رنج سروسامان بداین همه دشواریها دادن ، سیر و بیزار گردید . معنی پادشاه بودن این نیست که وی هر کار خواست بتواند بکند ، چنانکه پاره ای می پندارند . ازین رو ، شارل کاری کرد که کمتر پادشاهی بددلتخواه انجام می دهد: از پادشاهی کناره گرفت و تخت و تاج را به پسرش که فیلیپ دوم نام داشت ، واگذار کرد .

آنگاه ، شادمان از اینکه از اندیشه و خاطر آشفته گی کشورداری آسوده شده است ، رخت بددیری کشید . درین جا روزگار خود را بدانچه دوست می داشت ، گذراند ، بد گمان شما اوقات عزیزش را چگونه گذراند .

است؟ - بد ساختن بازیچه‌های هاشینی و سباعت گذراندن - تازند گیش به سر آمد.  
پادشاه انگلستان ، در آن هنگام که شارل پادشاه اسپانی بود ،  
هانری هشتم و از خانواده تودرا بود. بسیاری از پادشاهان نام نخستینشان  
شبه یکدیگر بود و برای اینکه آنها را از هم باز شناسند ، نامشان را  
شماره گذاری می کردند، و چه بسیار ازین نامها که پیش ازین وجود داشته  
است . هانری هشتم نیز نخست کاتولیکی متعصب بود ، و پاپ او را حافظ  
دین ، لقب داده بود . هانری را زنی بود که می خواست او را ترك گوید،  
چون فرزند نیاورده بود. برای اینکه از دست او آسوده شو و بتواند زنی  
دیگر بگیرد ، می بایست او را طلاق گوید . پاپ تنها کسی بود که  
می توانست این کار را انجام دهد . پاپ در رم پیشوا و فرمانروای همه  
مسیحیان جهان بود و امر و نهی او بر همه عیسویان خواه در ایتالیا بودند  
خواه در اسپانی یا در انگلستان ، روان بود . هانری از پاپ خواهش کرد  
که اجازه طلاق بدو دهد . پاپ گفت که این کار را نخواهد کرد . هانری  
اندیشید که این نه شایسته است و نه درست که مردی در کشوری دیگر ،  
خود اگر پاپ هم باشد ، دستور دهد که در انگلستان چه باید کرد . وی  
خود فرمانروا بود ، و نمی خواست که به هیچ بیگانه‌ای اجازه دهد که در  
کارهای او فضولی کند یا به وی فرمان دهد .

اینچنین ، هانری گفت که خود او باید پیشوای مسیحیان در  
انگلستان باشد تا هر کاری که دلش بخواهد، بتواند بی اجازه پاپ بکند.  
پس خود را پیشوای مسیحیان خواند و زن خود را طلاق گفت. ازین زمان  
همه کلیساها در انگلستان دستورهای پادشاه را کار بستند و سخن پاپ را  
دیگر در انگلستان در روی نماند. کلیساهای انگلیس فرمانبردار پادشاه



هانری هشتم و دومین زن او آن بولین

گشتند ، نه مطیع پاپ :

پس از آن ، هانری پنجم زن دیگر ، یعنی بر روی همش زن گرفت. البته همه را در يك زمان نگرفت، زیرا مسیحیان در آن واحد جز يك زن نمی توانند داشت. نخستین زن خود را طلاق گفت، دو می را کردن زد و سو می خود مرد. سه زن دیگر او نیز همین سرنوشت را پیدا کردند : اولی را طلاق داد، دو می را کردن زد و سو می خود مرد - اما هانری پیش از مرگ او در گذشت .

آیا این بخش دشوار بود و آن را فهم نکردید ؟

## شهبانو الیزابت

هانری هشتم دو دختر داشت .  
 یکی ماری نام داشت و دیگری الیزابت خوانده می شد .  
 البته نام خانوادگی آنها همان نام خانوادگی پدرشان تو در بود ،  
 هر چند که پادشاهان را به نام خانوادگی آنها نمی خوانیم .  
 شاه هانری پسر نیز داشت ، و او نخستین کسی بود که پس از  
 پدر بایست جانشین وی گردد . پسر را برای پادشاهی شایسته تر از دختر  
 می پنداشتند . اما او چندان تریست و پس از وی ، نخست ماری شهبانو  
 گردید .

ماری ، با آنچه پدرش بر ضد پاپ و کلیسای کاتولیک کرد ، همداستان  
 نبود . ماری خود کاتولیکی متعصب و آماده برای جنگ در راه دفاع  
 از پاپ و کلیسای کاتولیک بود . در حقیقت می خواست همه آنان را که

کاتولیک نبودند - یعنی پروتستان‌ها را - بکشد .

می‌پنداشت که هر کس که هم‌عقیده او نباشد ، تبهکار و سزایش مرگ است . مانند شهبانوی داستان « آلیس در سرزمین عجایب <sup>۱</sup> » همواره سخنش این بود : « گردنش را بزنید ! » این کار در نظر ما خلاف دین مسیح می‌نماید ، اما در آن روزگار مردمان را در باره این گونه چیزها عقاید خاص بود . ماری سر بسیاری از مردمان را از تن جدا کرد و بدین سبب ماری خونخوار نامیده شد .

ماری به همسری مردی در آمد که مانند وی در مذهب کاتولیک متعصب و حتی خونخوارتر از او بود . وی انگلیسی نبود ، فیلیپ دوم پادشاه اسپانی و پسر شارل بود که از پادشاهی کناره گرفت .

فیلیپ از پدر خود سختگیرتر بود . فیلیپ می‌کوشید تا آنان را که پروتستان بودند یا گمان می‌رفت که پروتستان باشند ، به اعتراف و ترک عقیده وادار سازد . اگر از عقیده خویش دست نمی‌کشیدند ، آنان را مانند شهیدان دین مسیح شکنجه می‌کرد . این کار « تفتیش عقاید <sup>۲</sup> » نامیده می‌شد . کسانی را که گمان پروتستان بودن بدانها می‌بردند به وجشتنا کترین و ضعیفان زجر و شکنجه می‌دادند . برخی را مانند تصویری که به دیوار بیاویزند دستپاها را می‌بستند و در هوا رها و آویزان می‌کردند تا از درد بی‌تن و قوس گردند یا بدانچه فرمان می‌دادند ، اعتراف کنند . برخی را بردستگاه شکنجه می‌خوابانند و اندام آنها را می‌کشیدند

---

۱- افسانه خیالی و شگفت انگیز سرگذشت‌های دخترکی در سرزمین عجایب که به سوراخ خرگوشی رفت و از این سرزمین سردر آورد . این افسانه را لویس کارل (Lewis Carroll) پرداخته است . ۲- Inquisition

چنانکه سرشان از سویی کشیده می شد و پاهایشان از سویی دیگر ،  
 بدانگونه که اندامشان نزدیک می آمد که از هم بکسلد. کسانی را که پروتستان  
 و گناهکار می یافتند در دم می کشتند یا به آتش می سوختند و یا به  
 آهستگی زجر کش می کردند تا دیرتر بمیرد و بیشتر رنج برد .  
 کسانی که بیش از همه آزار و شکنجه کشیده اند ، مردمان هلند  
 بودند . آن زمان هلند از آن امپراطوری اسپانیا بود و گروه بسیاری از  
 مردمان آنجا پروتستان شده بودند . این زمان ، مردی در هلند می زیست  
 که او را ویلیام خاموش می خواندند ، زیرا کمتر لب به سخن می گشود  
 و بیشتر کار می کرد. ویلیام از رفتاری که با هم میهنانش می کردند ، سخت  
 به خشم آمد. آنگاه با فیلیپ به جنگ برخاست و سرانجام در آزاد کردن  
 کشورش و جمهوری کردن آن ، توفیق یافت . اما او را به فرمان فیلیپ  
 کشتند .

این مرد که داستانش را شنیدید . شوهر ماری خونخوار بود .  
 پس از آنکه ماری تو در در گذشت ، خواهرش الیزابت تو در شهبانو  
 گردید ، اگرچه همچون پادشاهی فرمانروایی کرد . الیزابت موهایی  
 قرمز داشت و بسیار خود پسند و شیفته و بیقرار آن بود که وی را بستایند.  
 عاشقان بسیار داشت ، اما هرگز ازدواج نکرد ، و چون زنی که هیچگاه  
 شوهر نکند ، دوشیزه خوانده می شود ، به شهبانوی دوشیزه معروف شده است.  
 الیزابت پروتستان ، و نسبت به کاتولیکها از خواهر و شوهر خواهر  
 خود نسبت به پروتستانها سختگیرتر بود .

یکی از بستگان الیزابت ، شهبانوی اسکاتلند بود . اسکاتلند کشوری  
 در شمال جزیره انگلستان بود ، اما در آن زمان جزء خاک انگلیس شمرده نمی شد



و شهبانویس ماری استوارت<sup>۱</sup> نام داشت . ماری استوارت ، جوان و زیبا و دلربا اما کاتولیک بود و بدین سبب او والیزابت دشمن یکدیگر بودند .

الیزابت شنید که ماری استوارت در پی آن است که شهبانوی انگلستان نیز بشود . ازین رو با آنکه ماری استوارت خویش او بود ، وی را نزدیک به بیست سال در زندان نگاه داشت و سرانجام وی را به فرمان الیزابت گردن زدند . درك اینکه چگونه کسی بدین سادگی و خونسردی می تواند خویشان خود را بکشد ، برای مادشواراست ، خاصه که ادعای دینداری نیز داشته باشد . اما آن زمان ، این کار شیوه معمول فرمانروایان بود . فیلیپ دوم بر آن شد که الیزابت خواهرزن خود را برای کشتن کاتولیک مؤمنی چون ماری استوارت ، گوشمال دهد .

پس ، نیروی بزرگی از کشتیهای عالی و مجهز - از کشتیهای جنگی اسپانیا - فراهم آورد . اسپانیا سخت به این کشتیهای جنگی می نازید . به غرور و تکبر آنها را « نیروی دریایی شکست ناپذیر<sup>۲</sup> » می خواندند . نیروی دریایی شکست ناپذیر در ۱۵۸۸ برای شکست دادن نیروی دریایی انگلستان به راه افتاد .

کشتیها ، درحالی که به شکل نیمدایره صف آرایی کرده بودند ، به سوی انگلستان بادبان برافراشتند .

نیروی دریایی انگلستان را فقط کشتیهای کوچک تشکیل می داد . اما به جای اینکه مانند کشتیهای اسپانیا به آرایش جنگی درآیند ، از پشت سر بدانها تاختند و بر يك يك آنها پیروز آمدند .

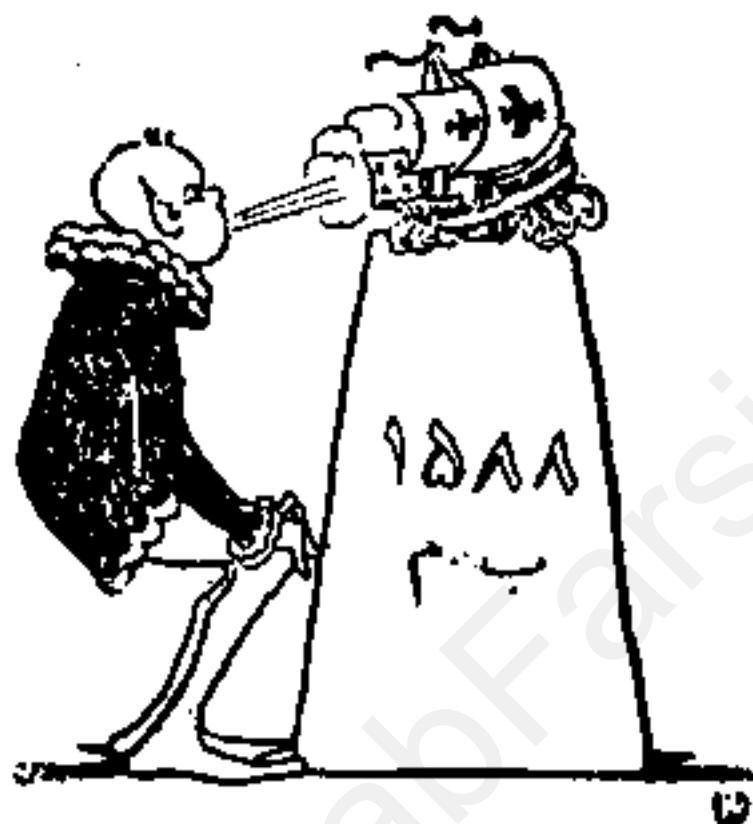
انگلیسیان جنگجو تر بودند و کشتیهای کوچکشان چابک گردتر بود و به آسانی به کار می آمد . می توانستند ضربتی بزنند و پیش از آنکه کشتی اسپانیا بتواند گرد خود بچرخد و وضع تیراندازی به خود بگیرد، بگریزند . بدین گونه، رفته رفته کشتیهای بزرگ اسپانیا را یکی یکی غرق کردند یا از کار انداختند.

آنگاه انگلیسیان برخی از کشتیهای کهنه را آتش زدند و به جانب کشتیهای جنگی اسپانیا راندند . چون همه کشتیها در آن زمان از چوب ساخته می شد ، اسپانیولیاها از روی آوردن این توده های عظیم سوزان به سوی خویش ، هراسان شدند و قسمتی از کشتیها سرخویش گرفتند و رفتند . باقی کشتیها از راه دور و شمال اسکاتلند به سوی اسپانیا باز گشتند اما طوفانی وحشتناک بر آنها زد و تقریباً همه کشتیها را درهم شکست و آب هزاران جسد را بر کرانه افکند .

اینچنین ، کشتیهای جنگی اسپانیا از میان رفت ، و با ازمیان رفتن کشتیها قدرت و سروری اسپانی در دریا به پایان رسید . دیگر مانند پیش ، ملت بزرگ و نیرومند به شمار نیامد .

در آغاز سلطنت الیزابت ، اسپانیا بزرگترین و نیرومندترین کشور جهان بود ، و در پایان پادشاهی او انگلستان بدین مقام رسید . از آن روز باز ، کشتیهای جنگی و نیروی دریایی انگلستان ، که شاه آلفرد سالها پیش بنیاد افکنده بود ، یکی از بزرگترین نیروهای دریایی بوده است . مثلی معروف است که : « بریتانیا فرمانروای دریاهاست . » در آن روزگار مردم می پنداشتند که زن نمی تواند مانند مرد فرمانروایی کند . اما در فرمانروایی الیزابت ، انگلستان پیشوای کشورهای

اروپا گردید . آنکه مردمان گفتند که الیزابت همچون مردی حکومت کرده است و فکر و اراده مردان دارد . درحقیقت گفته اند که پیش از آنکه زن باشد ، مرد بود و گستاخ و بیباک بار آمده بود .



## عصر الیزابت

این داستان در بارهٔ سالهای زندگی الیزابت است .  
 پدرم همواره به من می گفت که گفتگو از سال عمر بانویی ادب  
 نیست .  
 اما من بر آن نیستم که از سال عمر او برای شما سخن بگویم ،  
 هر چند که وی سالهای بسیار زیست و پادشاهی کرد .  
 من می خواهم از برخی چیزها که در دوران زندگی دراز او روی  
 داد گفتگو کنم ، زیرا سالهای زندگی او یعنی مدت زمانی را که وی  
 در آن زیسته است ، عصر الیزابت می خوانند .  
 هنگامی که الیزابت شبانو گردید ، جوانی در انگلستان می زیست  
 که رالی نام داشت . يك روز که باران می آمد و کوچدها گلناك بود ،  
 الیزابت می خواست از کوچدای بگذرد . رالی او را دید ، و برای اینکه

کفشهای او به گل آلوده نشود ، پیش دوید و شل مخمل زیبای خود را روی گلها ، همانجا که شهبانو میخواست قدم گذارد ، افکند ؛ والیزابت ، چنانکه از روی فرشی بگذرد ، از روی آن گذشت . الیزابت را این کار جوانمردانه و از روی اندیشه بسیار خوش آمد و او را به رتبه سوار جنگی سرافراز کرد و لقب «سروری» بدو داد و سروالترالی<sup>۱</sup> نامید و از آن پس ، وی یکی از دوستان خاص شهبانو گردید .

والترالی بسیار دلبسته سرزمین آمریکا بود . کسبت نزدیک به صد سال پیشتر ، بخش بزرگی از آنرا برای انگلستان به چنگ آورده بود ، اما انگلستان توجهی بدان نکرده بود . رالی اندیشید که کاری در باره این سرزمین باید کرده شود ؛ و مردم انگلیس باید بدانجا روند و سکونت اختیار کنند تا کشورهای دیگری چون اسپانی که آن همه مهاجرنشین در آمریکا درست کرده اند ، درین کار از انگلستان پیش نیفتند . بدین-گونه رالی چند دسته از مردمان انگلیس فراهم آورد و آنان را به جزیره روانوک<sup>۲</sup> که کمی دور تر از کرانه استان کنونی کارولین شمالی در کشورهای متحد آمریکا واقع شده است ، روانه کرد . در آن زمان همه کرانه های شرقی آمریکای شمالی را تا کانادا ، ویرجینیا می نامیدند . این نام را به افتخار شهبانو الیزابت دوشیزه<sup>۳</sup> بدان جا نهاده بودند .

برخی ازین مهاجران روانوک تاب سختی و رنج نیاوردند و به میهن باز گشتند . آنان که ماندند ، همگی سربه نیست شدند . کجا

---

۱- Sir Walter Raleigh      ۲- Roanoke

۳- چنانکه در صفحه ۳۶۵ دیدید ، وی را شهبانوی دوشیزه می خواندند

و واژه انگلیسی دوشیزه ویرجین ( Virgin ) است .

رفتند و چه شدند، کس نمی‌داند. گمان ما این است که سرخ پوستان آنها را کشتند و یا از رنج گرسنگی جان سپردند. به هر حال کسی زنده نماند که داستان این شور بختی را بگوید. در میان این مهاجران، نخستین کودک انگلیسی که در امریکا زاده شد، دختر کی بود که او را به نام شهبانو ویرجینیا دیر<sup>۱</sup> نام نهادند. شهبانو الیزابت چنان محبوب مردمان بود که بسیاری از دختران را به نام او ویرجینیا نامیدند.

مقداری توتون از ویرجینیا آوردند و والتر رالی کشیدن آن را یاد گرفت. این کار در آن روز کار چنان شگفت و ناشناخته بود که روزی هنگامی که رالی به کشیدن چپقی<sup>۲</sup> سرگرم بود و دود از دهانش بیرون می‌آمد، خدمتگارش پنداشت که آتش گرفته است، دوید و سطلی آب آورد و بر سر او ریخت.

ویرجینیا هنوز به داشتن توتون مشهور است. نخست توتون را چیزی بسیار سودبخش می‌پنداشتند، زیرا سرخ پوستان با آنکه توتون فراوان می‌کشیدند، بسیار تندرست می‌نمودند. با اینهمه، پس از آن، جیمز شاه، جانشین الیزابت، را توتون چنان ناخوش آمد که کتابی درزیان آن نوشت و کشیدن آن را ممنوع ساخت.

پس از آنکه الیزابت درگذشت، رالی را به زندان افکندند، زیرا چنانکه می‌گفتند، وی برضد پادشاه تازه یعنی جیمز<sup>۳</sup> توطئه‌ای ساخته بود. زندان وی، برج لندن بود، همان قلعه‌ای که ویلیام فاتح ساخته بود. رالی سیزده سال در زندان به سر برد و برای گذراندن وقت کتابی به نام «تاریخ جهان» نوشت. اما سرانجام او را مانند بسیاری از مردان

۱ - Virginia Dare    ۲ - Pipe    ۳ - James

بزرگ دیگر، کشتند .

بزرگترین نمایشنامه نویس، بزرگترین نویسنده جهان، در دوران  
الیزابت می زیست . وی ویلیام شکسپیر<sup>۱</sup> بود .

پدر شکسپیر نام خود را هم نمی توانست بنویسد، و شکسپیر خود فقط  
شش سال در مدرسه درس خواند . در کودکی بی بند و بار بود و یک نوبت  
هم برای اینکه در جنگل سر تامس لیوسی<sup>۲</sup> در استراتفورد<sup>۳</sup> به شکار گوزن  
رفته بود ، او را بازداشت کردند .



شکسپیر برای الیزابت چهارم می خواند

شکسپیر هنوز جوانی خرد سال بود که با دختری بزرگتر از خود  
بدنام آن ها <sup>۴</sup> عروسی کرد . چندی پس از ازدواج ، زن و سه فرزند

۱ - William Shakespeare - ۲ - Sir Thomas Lucy - ۳ - Stratford

۴ - Anne Hathaway

خویش و شهر استرآتفورد را مدتی ترك گفت و در پی به دست آوردن ثروت به شهر بزرگ لندن رفت . در اینجا کاری در پیرامون نمایشگاهی به چنگ آورد و آن این بود که اسبان کسانی را که به دیدن نمایش می آمدند، نگاه می داشت . آنگاه توفیق بازی در نمایشگاه را یافت یعنی بازیگر شد ، اما بازیگر خوبی از کار در نیامد .

در آن روزها نمایشگاهها را وسایل صحنه آرایی نبود . برای نمودن صحنه ، نشانه ای به کار می بردند . مثلاً برای نشان دادن جنگل ، نشانه ای قرار می دادند و می گفتند « این جنگل است » ، یا برای نمودن اطاقی در مسافرخانه ، نشانه ای دیگر می گذاشتند و می گفتند « این اطاقی در مسافرخانه است » . زنان بازیگر اصلاً وجود نداشتند . مردان و پسران هم در نقش مردان بازی می کردند هم در نقش زنان .

از شکسپیر درخواستند که در پاره یی از نمایشنامه هایی که پیشترها نوشته بودند ، دست برد و آنها را تغییر دهد ، چنانکه بهتر بتوان آنها را روی صحنه آورد و بازی کرد . از عهده این کار به خوبی بر آمد ؛ آنگاه خود به نوشتن نمایشنامه آغاز کرد . معمولاً وی داستانهای کهن را می گرفت و آنها را به صورت نمایشنامه در می آورد ، اما چنان استادانه و شگفت انگیز این کار را انجام می داد که نمایشنامه های او از هر نمایشنامه ای که پیش از او یا پس از او نگاشته اند ، بهتر است .

شکسپیر اگر چه در سیزده سالگی مدرسه را ترك گفت ، چنان می نمود که از هر چیزی در جهان آگاهی بسزادارد .

در نمایشنامه های خود ، نشان داده است که از تاریخ و حقوق و پزشکی آگاهی داشته و تقریباً بیش از هر نویسنده ای که تا کنون زیسته



است ، لغت می دانسته و آنها را به کار برده است. البته برخی مردمان می گویند که با اندک آموزش و پرورشی که وی داشت ، خودش نمی توانست این نمایشنامه ها را بنویسد ، و کوشیده اند ثابت کنند که کس دیگر آنها را نوشته است . از بزرگترین نمایشنامه های شکسپیر : « هملت » ، « بازرگان ونیزی » ، « رومئو و ژولیت » و « جولیس سزار » را باید نام برد .

شکسپیر پول خوبی به چنگ آورد ، تقریباً ثروتی اندوخت . آنگاه لندن را ترک گفت و دوباره به استراتفورد ، زادگاه خود شتافت . سرانجام در گذشت و او را در کلیسای دهکده به خاک سپردند . مردمان خواستند که جسد او را به جایی شایسته تر و بزرگتر ، به کلیسایی مشهور در لندن ببرند. اما کسی ، و شاید خود شکسپیر ، شعری گفته بود که آنرا بر سنگ گورش کنده بودند . مضمون آخرین بیت شعر این بود : . . .  
« و نفرین بر آن کس که استخوانهای مرا جابه جا کند ؛ ازین رو ، جسدش در همانجا ماند و کسی جرئت نکرد که آن را به جای دیگر برد .

جیمز خدمتگار

یا

از هر نامی چه بر می آید؟

آیا معنی نام خانوادگی خود را می دانید؟

اگر نام خانوادگی شما

پزشکزاد یا

درزی پور یا

باغبانی یا

آهنگران یا

شمشیری است .

معنی آن این است که وقتی یکی از نیاکان شما

پزشك يا

خيّاط يا

باغبان يا

آهنكرويا

شمشير ساز بوده است .

در اسكاتلند خاندانی به نام استوارت بود. معنی استوارت در زبان انگلیسی سر خدمتگار یا پیشکار است، و این خاندان از درجه پیشکاری به فرمانروایی اسكاتلند رسید. ماری استوارت که الیزابت او را کردن زد، ازین خاندان بود .

چون الیزابت ازدواج نکرده بود ، فرزندی نداشت که پس از وی پادشاه گردد. وی آخرین کس از خاندان تو در بود. از این روانگلیسیان تا گزیر بودند که در جستجوی پادشاه تازه‌ای باشند و چشم به اسكاتلند دوختند .

درین زمان اسكاتلند کشوری جدا گانه بود و مانند امروز بخشی از انگلستان شمرده نمی شد. پسر ماری استوارت که جیمز استوارت<sup>۱</sup> نام داشت پادشاه اسكاتلند بود، و چون با خاندان تو در خویشی داشت، انگلیسیان او را به انگلستان خواندند تا به پادشاهی بردارند . جیمز دعوت انگلیسیان را پذیرفت و به نام جیمز اول پادشاه انگلستان گردید . ازین رو در تاریخ انگلستان از پادشاهی او و فرزندان وی به نام پادشاهی خاندان استوارت سخن می رود .

خاندان استوارت نزدیک به صد سال یعنی از ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰

میآوردی - جز قریب یازده سال که انگلستان را اصلاً پادشاهی نبود -  
فرمانروایی کردند .

بسا انگلیسیان بایست پشیمانی خورده باشد که چرا جیمز را به  
انگلستان خواندند و به پادشاهی برداشتند ، زیرا خاندان استوارات به  
مردمان انگلیس کبر می‌ورزیدند و بزرگی و سروری می‌فروختند . رفتار  
آنها چنان بود که گفتی « بر کزیدگان آفرینش » اند و انگلیسیان ناچار  
شدند که برای به دست آوردن حقوق خویش بجنگند .

مجلس<sup>۱</sup> به هیأتی از مردان گفته می‌شد که مأمور وضع قانون برای  
مردم انگلیس بودند . اما جیمز گفت که مجلس کاری را که او نخواهد ،  
نمی‌تواند بکند ؛ و اگر جانب احتیاط را فرو گذارد ، قدرت و نفوذ او  
را بر خواهد انداخت . جیمز می‌گفت که آنچه پادشاه می‌کند درست است  
و اصلاً از پادشاه خطا سر نمی‌زند و خداوند به پادشاهان حق داده است که  
آنچه می‌خواهند ، بازیردستان خود بکنند . این حق را « عطیة خدا داد »  
می‌نامیدند . مردم انگلیس طبعاً نمی‌خواستند که زیر بار چنین یاوه‌ای  
بروند . از زمان جان به این سوی ، سخت پای بند حفظ حقوق خود بودند .  
پادشاهان تو در اغلب کارهایی کرده بودند که دلخواه مردم انگلیس نبود .  
اما آنان انگلیسی بودند . ولی پادشاهان استوارت اسکاتلندی بودند و  
انگلیسیان به چشم بیگانگان به آنان می‌نگریستند ؛ و چیزی را که اگر  
از یکی از خودیها سر می‌زد تحمل می‌کردند ، از بیگانگانی که به  
خاندان خویش راه داده بودند ، بر نمی‌تافتند . از این رو در گیر شدن  
جنگی میان مردم انگلیس و خاندان استوارت حتمی بود . اما پیکار در

---

۱ - Parliament (پارلمنت)

زمان پادشاه آینده روی داد نه در پادشاهی جیمز .

جیمز گوشت گاورا بسیار دوست می‌داشت ، و به تگه‌ای خاص از گوشت پشت مازۀ گاو سخت علاقه‌مند بود و چنان در نظر اولذیذ بود که اندیشید که آن را به لقبی سرافراز سازد . پس آن را چنانکه گفتی بزرگزاده‌ای دلاور و سلحشور است « عالیجناب پشت مازہ » لقب کرد که امروز هم در زبان انگلیسی به همین نام خوانده می‌شود ؛ اگر چه انگلیسی‌زبانان داستان این نامگذاری را فراموش کرده‌اند و حتی پاره‌ای می‌گویند که این، افسانه‌ای بیش نیست و هرگز جیمز چنین کار ابلهانه‌ای نکرده است .

در دوران پادشاهی جیمز ، کتاب مقدس به انگلیسی ترجمه شد . شاید کتاب مقدسی که امروز انگلیسی‌زبانان می‌خوانند و کتاب مقدس جیمز نام دارد ، همان ترجمه باشد .

در پادشاهی جیمز بیش از آنچه گفتیم در انگلستان چیزی رخ نداد . اما در کشورهای دیگر حوادث بسیار روی داد ، اگر چه پادشاه را با آنها کمتر سر و کاری بود . انگلیسیان در هندوستان - کشور برهمنیان که کلمبوس می‌خواست از راه باختر بدان برسد - مهاجرنشینهایی پدید آوردند که اندک اندک افزونتر گردید تا آنجا که سر انجام هندوستان از آن انگلستان گشت . در امریکانیز مهاجرنشینهای دیگری بنیاد افکندند که کم‌کم دامنه آنها وسعت یافت و عاقبت بخشی از امریکا هم به انگلستان تعلق گرفت .

یکی ازین مهاجرنشینها در جنوب و دیگری در شمال بود .

مهاجر نشین رالی در روانوک ، چنانکه پیشتر گفتم از میان رفت. اما در ۱۶۰۷ میلادی کشتی پر از بزرگزادگان انگلیسی در جستجوی ثروت و در پی به دست آوردن طلا به سوی آمریکا به راه افتاد. اینان در ویرجینیا پیاده شدند و محلی را که در آن جایگزین گشتند ، به نام پادشاه خود، جیمزتون<sup>۱</sup> نامیدند که معنی آن جیمز شهر است. اما از طلا نشانی نیافتند، و چون به کار کردن خوی نگرفته بودند ، زیر بار هیچ گونه کاری نرفتند. ولی راهنما و سرپرست آنان که ناخدا جان سمیت<sup>۲</sup> نام داشت، اختیار کارها را به دست گرفت و گفت که هر کس کار نکند نباید نان بخورد، و بدین گونه آنان ناگزیر گشتند که تن به کار کردن بدهند.

در انگلستان، مردمان سیکار کشیدن را یاد گرفته بودند. مهاجران به کار کشت و فراهم آوردن توتون برای انگلیسیان پرداختند. از راه کشت توتون پول بسیار به چنگ آوردند و عاقبت بر آنان ثابت گشت که توتون نوعی کان زراست.

اما این بزرگزادگان مهاجر به کسانی نیازمند بودند که بتوانند کارهای سخت آنان را انجام دهند. ازین رو چند سال بعد برده فروشان سیاهانی از آفریقا آوردند و به بردگی به آنها فروختند تا کارهای سخت و دشوار آنها را انجام دهند. این، آغاز کار بردگی و برده فروشی در آمریکا بود و کم کم چنان بالا گرفت که در جنوب آمریکا تقریباً همه کارها را سیاه پوستان انجام می دادند.

اندکی بعد ، دسته دیگری از مردمان ، انگلستان را به قصد آمریکا ترك گفتند. اینان مانند اهالی جیمزتون در جستجوی ثروت نبودند.

در پی جایی بودند که بتوانند در آنجا به دلخواه خود به عبادت خداوند پردازند ، زیرا در انگلستان مردمان در کار عبادت آنان مداخله می کردند ، و می خواستند جایی پیدا کنند که کسی را به کار آنان کاری نباشد . بدین گونه این گروه از مردمان در سال ۱۶۲۰ میلادی با کشتی به نام می فلور<sup>۱</sup> از انگلستان به راه افتادند و در جایی به نام پلیموت<sup>۲</sup> در ماسا چوستز<sup>۳</sup> پیاده شدند . در آنجا سکونت اختیار کردند . بیش از نیم آنان در نخستین زمستان از سختی آب و هوای شمال جان سپردند و با اینهمه ، از آنان که جان بدر بردند کسی نخواست که به انگلستان باز گردد . این مهاجر نشین ، آغاز آن بخش از کشورهای متحد امریکا است که نیو اینگلند<sup>۴</sup> انگلستان نو نام دارد . بعدها اگر تاریخ امریکا را خواندید ، آگاهی بیشتر در باره این مرد و مهاجر نشین به دست خواهید آورد . اکنون باید ببینیم که در انگلستان کارها و زمان چگونه پیش می رفت ، زیرا پیشامدهای بسیار روی داده بود .



Massachusetts - ۳      Plymouth - ۲      Mayflower - ۱

New England - ۴

## شاهی که سر خود را به باد داد

پس از جیمز پسرش بدنام چارلز اول پادشاه انگلستان گردید اما داین تراشه از همان 'کنده بود'. «مانند پدر خود به «عظیة خداداد» پادشاهان معتقد بود و می پنداشت که تنها او حق امر و نهی به مردم انگلستان دارد، و با انگلیسیان همان گونه رفتار کرد که پدرش کرده بود: گفتی آنان را برای خدمت او و فراهم آوردن اسباب خوشی وی و فرمانبرداری از او آفریده بودند. اما این بار، مردم انگلیس او را مانند جان دستگیر و زندانی ساختند تا از و پیمان بگیرند، با او به جنگ برخاستند. پادشاه برای حفظ آنچه می پنداشت حقوق وی است، آماده جنگ گشت. وی سپاهی از بزرگزادگان و نجبا و کسانی که با او همداستان بودند، فراهم آورد و وضع لباس دولشکر با هم فرق داشت. کسان چارلز را موهای بلند و شکنج دار و کلاهی لبه پهن با پری بلند بود، و یقه ها و سرآستینهای



مغزی دار می زدند، حتی شلوارهای سواری آنان نیز مغزی دار بود. مجلس نیز سپاهیان از مردمی که خواستار حقوق خویش بودند، فراهم آورد. اینان را مویی کوتاه و کلاهی نوک بلند و جامدای بسیار ساده بود. بزرگزاده‌ای روستایی به نام آلیور کرامول<sup>۱</sup> هنگی از سربازان تربیت کرد که جنگجویانی چنان کار آمد شدند که آنان را دلاوران خواندند.



چارلز اول و آلیور کرامول

لشکر پادشاه از مردانی بود که با باده گساری و نای و نوش آماده جنگ می گشتند. سپاهیان مجلس پیش از جنگ خداوند را عبادت می کردند و در حرکت سرودهای جنگی یا مذهبی می خواندند. سرانجام پس از چندین جنگ لشکریان شاه شکست یافتند و چارلز دستگیر و زندانی گردید. سپس تنی چند از مجلسیان زمام کارها را به

Oliver Cromwell - ۱

دست گرفتند ، و اگرچه حق چنین کاری نداشتند ، چارلز را محاکمه کردند و به مرگ محکوم ساختند . وی را به گناهکاری و خیانت و مردم کشی و چیزهای هراس انگیز دیگر محکوم کردند . آنگاه او را از زندان بیرون آوردند و رو بروی کاخش در لندن در سال ۱۶۴۹ میلادی گردن زدند .

امروز ، مردمان این کار سپاهیان مجلس را شرم آور می شمارند و حتی در آن روزها ، کمی از مردم انگلیس طرفدار چنین کاری بودند . بایست او را به جای اینکه بکشند ، تبعید می کردند ، یا او را از پادشاهی می انداختند .

آنگاه ، آلیور کرامول فرمانده سپاهیان مجلس ، چند سالی فرمانروای انگلستان گردید . وی مردی خشن بود و رفتارهایی ناهنجار داشت ، اما درستکار و پای بند مذهب بود ، و همچون پدری سختگیر و دقیق که بر خانواده خود حکومت کند ، بر انگلستان فرمانروایی کرد . هیچ کاری با سخن بی منطق و نادریست را تاب نمی آورد . وقتی به نقاشی گفته بود که تصویر او را بسازد ، زیرا در آن روزگار ، عکاس وجود نداشت . نقاش ز گیل درشتی را که بر چهره او بود ، نکشیده بود . کرامول خشم آلود او را گفت « مرا همان گونه که هستم باز گیل و هر چیز دیگری که هست ، بکش . » کرامول اگر چه خویشن را سرپرست می نامید ، در حقیقت پادشاهی بود ، اما کارهای سودمندی برای انگلستان انجام داد .

چون کرامول در گذشت ، پسرش فرمانروا گردید ، چنانکه گفتی پسر پادشاهی است ، اما او را آن شایستگی نبود که جای پدر را بگیرد . نیش خوب بود ، اما دانایی و توانایی پدر خویش را نداشت ، و از همین رو

چند ماه بعد کناره گیری کرد. آلیور کرامول چنان سختگیر و دقیق بود که مردمان انگلیس سختیهای خود را در زمان فرمانروایی خاندان استوارت از یاد برده بودند. بدین سبب در ۱۶۶۰ انگلیسیان که خود را بی فرمانروا یافتند، پسر چارلز اول را که کشته شده بود، به پادشاهی برداشتند، و بار دیگر یکی از خاندان استوارت پادشاه گردید. وی چارلز دوم نامیده می شد. چارلز دوم را پادشاه خوشگذران نام نهاده بودند، از آن رو که به تنها چیزی که می اندیشید، خوردن و نوشیدن و سرگرمی و وقت گذرانی بود. چیزهای محترم و مقدس را به ریشخند می گرفت. برای کینه توزی از کسانی که پدر او را کشته بودند و هنوز می زیستند، آنان را به ناگوارترین وضعی که بتوان به تصور آورد، به کشتن داد. کسانی را که بیشتر مرده بودند، و آلیور کرامول از آن جمله بود، از گور به در آورد، جسد آنان را به دار آویخت و سپس سرشان را از تن جدا کرد. در پادشاهی او، طاعون، آن بیماری هولناک دوباره در لندن پدیدار گردید. برخی گفتند که خداوند را از رفتار پادشاه و کسان او، خاصه نسبت به چیزهای مقدس خوش نیامده و بیماری را برای گوشمال آنان فرستاده است. سال بعد، در ۱۶۶۶ آتش سوزی بزرگی به پای گشت و هزارها خانه و صدها کلیسا درین پیشامد از میان رفت. اما این آتش سوزی که آن را «آتش سوزی بزرگ» نامیده اند، بیماری و پلیدی را از میان برد، و در حقیقت رحمت خداوند بود. لندن شهری بود که خانه هایش از چوب ساخته شده بود. پس از آتش سوزی خانه ها را از نو از سنگ و آجر ساختند.

از پادشاهی دیگر از خاندان استوارت و بهتر بگویم از جفتی شاهانه

ویلیام و ماری - چن‌آزین برایتان سخن خواهم گفت ، زیرا در پادشاهی  
آنان ، آتش جنگ میان مردم و پادشاه فرو نشست . در ۱۶۸۸ میلادی  
مجلس قرار نامه‌ای به نام اعلامیه حقوق تنظیم کرد که ویلیام و ماری  
آن را امضا کردند . این اعلامیه ، مجلس را فرمانروای مردم ساخت  
و از آن روز باز فرمانروای واقعی بر مردم انگلیس ، مجلس آن است نه پادشاه  
آن . گمان می‌کنم این اندازه آگاهی درباره‌ی خاندان استوارت ، تاچندی  
شما را بس باشد .

## کلاه قرمز و پاشنه های قرمز

آخرین لویی که از برای شما سخن گفتیم ، لویی مقدس یا پاك بود که بد آخرین جنگ صلیبی رفت .

دولویی دیگر که اکنون می خواهم درباره آنها گفتگو کنم ، به هیچ روی مقدس یعنی پاك نبودند . اینان لویی سیزدهم و لویی چهاردهم بودند که در قرن هفدهم که خاندان استوارت بر انگلستان حکومت می کرد ، بر کشور فرانسه فرمانروایی داشتند .

لویی سیزدهم فقط به نام پادشاه بود . مرد دیگری به او دستور می داد که چه باید بکند و او همان کار را می کرد . نکته اینجاست که این مرد از روحانیان بزرگ کلیسا بود که شبکلاهی قرمز به سر می گذارند و قبایی قرمز در بر می کنند . نام وی ریشلیو<sup>۲</sup> بود .

۱- Cardinal (کاردینال) ۲- Richelieu

اکنون شاید دیگر از گفتگو درباره جنگ سیر گشته و به تنگ آمده باشید . اما در دوران پادشاهی لویی سیزدهم جنگ دراز دیگری به پای گشت که مدت سی سال به طول انجامید و باید درباره آن سخنی بگویم . این جنگ به نام « جنگهای سی ساله » معروف است . با بیشتر جنگها فرق داشت ، جنگ میان کشوری با کشور دیگر نبود ، نبرد میان پروتستانها و کاتولیکها بود .

ریشلیو البته کاتولیک و فرمانروای حقیقی فرانسه بود که خود کشوری کاتولیک مذهب بود . با اینهمه از پروتستانها جانبداری می کرد ، زیرا پروتستانها با کشوری کاتولیک مذهب یعنی اطریش در نبرد بودند ، و وی می خواست که اطریش را سر کوب سازد . بسیاری از کشورهای اروپا در این جنگ شرکت داشتند ، اما میدان جنگ کشور آلمان بود و جنگ بیشتر در آنجا به وقوع پیوست . حتی سوئد که کشوری در شمال اروپاست و تا کنون درباره اوسخنی به گوشتان نخورده است ، در جنگ شرکت جست . پادشاه سوئد در این زمان گوستاو آدلف نام داشت . وی را ، چون پادشاه کشوری بسیار سردونیز جنگجویی دلاور بود ، پادشاه سرزمین برف و شیر شمال می خواندند .

این پادشاه را مخصوصاً از آن نام می برم که از همه پادشاهان و فرمانروایان این دوره اروپا ، ممتازترین کس بود . شك نیست که بیشتر فرمانروایان دیگر تنها در اندیشه خویشتن بودند و در راه رسیدن به مقصود خویش ، دروغ می گفتند و مردم فسیب و دزدی و حتی خونریزی می کردند . اما گوستاو آدلف برای آنچه حق و درست می پنداشت ، می جنگید . وی پروتستان بود ، از همین رو به آلمان آمد و به طرفداری از پروتستانها پیکار کرد . وی سردازی بزرگ بود و لشکریانش در